

برادرانِ کارامازُف

(جلد اول)

فیودور داستایوسکی

اصغر رستگار



مؤسسه انتشارات نگاه

تاسیس: ۱۳۵۲

کتاب اول : سرگذشت خانواده

۱

فیوڈر^۲ پاولوویچ کارامازف

آلکسی^۳ فیوڈروویچ کارامازف پسر سوم یکی از ملاک‌های ولایت ما، فیوڈر پاولوویچ کارامازف، بود که معروف خاص و عام شد (طوری که هنوز هم در یادها مانده است). معروف شدنش به خاطر مرگ غم‌انگیز و معماوارش بود که دقیقاً سیزده سال پیش روی داد و من گزارشش را به وقتش خواهم داد. چیزی که فعلاً می‌توانم در مورد این «ملاک» بگویم (یعنی ما او را «ملاک» می‌خواندیم، وگرنه به ندرت در ملکش پیداش می‌شد) این است که آدم غریبی بود. البته ما از این «غریب»‌ها فراوان داشتیم. منحط و فاسد که هیچ، کله‌پوک هم بود؛ منتها از آن کله‌پوک‌ها که خوب بلدند حساب دخل و خرج‌شان را نگه دارند، البته فقط حساب دخل و خرج، نه حساب‌های دیگر. مثلاً، با این که زندگی را از صفر شروع کرده بود، یعنی از پایین‌ترین قشر ملاک‌ها، در هر فرصتی سری به سفره‌ی ملاک‌های دیگر هم زده بود و سر هر سفره، تا حد مقدور، شکمی سیر کرده بود. این بود که وقتی مرد معلوم شد یکصد هزار روبل پول نقد دارد. با همه‌ی این‌ها، تادم مرگ، همچنان یکی از کله‌پوک‌ترین آدم‌های عجیب و غریب سراسر ولایت ما بود. بگذارید باز هم بگویم: کله‌پوک بودن را نباید با سفاهت اشتباه کرد،

که از هر وسیله‌ی برای پیشرفت استفاده کند. ورود به یک خانواده‌ی اشرافی و به جیب زدن یک جهیزیه‌ی چرب هم اغواگرترین وسیله بود. از قرائن این طور برمی‌آید که مسئله‌ی عشق و عاشقی مطرح نبوده، نه از طرف عروس نه از طرف دامادی که یک زن جذاب نصیبش شده بود. شاید این ازدواج را بشود یک مورد استثنایی در زندگی فیودر پاولوویچ دانست که مردی شهوتران بود و تا آخر عمر هر جا چین و شکن دامنی دید در پی صاحب دامن افتاد. اما این زن تنها زنی بود که اصلاً و ابداً میل شهوی او را بر نمی‌انگیخت.

آدلایدا ایوانوونا درست بعد از فرار بود که فهمید نسبت به شوهرش هیچ حسی جز تحقیر و انزجار ندارد. مزه‌ی زندگی زناشویی درست بعد از عقد بود که معلومش شد. با این که خانواده‌اش خیلی زود این موقعیت را پذیرفتند و جهاز عروس فراری را تحویلش دادند، زندگی این زن و شوهر تبدیل شد به یک جنگ و جدل روزمره. می‌گفتند در این جنگ و جدل‌ها زن جوان خیلی بیشتر گذشت و مدارانشان می‌دهد تا شوهر. ولی حالا دیگر می‌دانیم که فیودر پاولوویچ بیست و پنج هزار روبل جهیزیه‌ی زنش را، به محض وصول، تا آخرین کُپک از او گرفته و آدلایدا ایوانوونا دیگر رنگ حنّایک کُپکش را هم ندیده. در مورد آن ملک کوچک روستایی و آن خانه‌ی نسبتاً گران‌قیمت شهری هم، که بخشی از جهیزیه بود، فیودر پاولوویچ بارها تقلاً کرد سند این دو قلم را هم رسماً به نام خودش کند، و اگر خانواده‌ی آدلایدا ایوانوونا به موقع دخالت نمی‌کرد و بر طمع مرد افسار نمی‌زد، بعید نبود با سماجت‌ها و نق‌زدن‌های شبانه‌روزی به مراد خودش برسد، چون زن بیچاره از دست آن مرد ذلّه شده بود و دیگر جز آرامش چیزی نمی‌خواست. مردم می‌دانستند که زن و شوهر بارها کارشان به کتک‌کاری کشیده، منتها شایع بود که در این دعواها زن شوهر را کتک می‌زده نه شوهر زن را، چون آدلایدا ایوانوونا زن بدخلق و تندخو و بی‌حوصله‌ی شده بود و جثه‌بنیه‌ی خوبی هم داشت. باری، بالاخره آدلایدا ایوانوونا پسر سه ساله‌اش، میتیا [دمیتری] را به شوهر وا گذاشت و با یک معلم علوم دینی، که شکم خودش را هم نمی‌توانست سیر کند، فرار کرد.

فیودر پاولوویچ هم، از خدا خواسته، فوری خانه را تبدیل کرد به یک حرمسرای تمام عیار و شروع کرد به عیش و نوش و مستی. لابه‌لای عیش و نوش و مستی هم سیر و

چون بیشتر آدم‌های مثل او عجیب و غریب خیلی هم باهوش و زیرک‌اند و کله‌پوکی‌شان از یک نوع خاص، از یک نوع ملی میهنی است.

او دو بار ازدواج کرده و صاحب سه پسر شده بود. پسر اولش، دمیتری^۴، را از زن اولش داشت و آن دو پسر دیگر، ایوان و آلکسی، را از زن دومش.

زن اول فیودر پاولوویچ از یک خانواده‌ی اشرافی نسبتاً متمول بود. از خاندان میوشف، که از ملاک‌های ولایت خودمان بودند. حالا چی شد که دختری جهیزیه‌دار، و در عین حال زیبا و جذاب و باهوش، که در نسل حاضر فراوان به چشم می‌خورد ولی در نسل گذشته هم نظایرش نادر نبود، زن یک چنین آدم - به قول ما - «دَبَنگ» بی‌سروپا شد، توضیحش از من بر نمی‌آید. ولی، من خودم یک وقتی دختری را می‌شناختم، از نسل «رمانتیک» گذشته، که بعد از چند سال سرو سِر عاشقانه با یک اشرافزاده، و با این که، لطفاً دقت بفرمایید، با این که هر آن اراده می‌کرد می‌توانست آرام و بی‌درد سر با مرد دلخواهش ازدواج کند، خودش برای خودش مانع تراشی کرد؛ آخرش هم یک شب توفانی، رفت بالای یک پرتگاه بلند سنگی و خودش را انداخت توی یک رودخانه‌ی نسبتاً عمیق و خروشان و غرق کرد، آن هم فقط برای این که آفلیای شکسپیر الگوی کمالش بود. شاید اگر ساحل آن رودخانه، که لابد مدت‌ها چشم‌انداز دلخواهش بوده، زیبایی و فریبندگی کمتری داشت، یا ساحلی صاف و بدون پرتگاه بود، خودکشی نمی‌کرد. ماجرای که گفتم یک داستان واقعی بود، و قبول کنید که در دو سه نسل گذشته حوادثی شبیه این واقعاً اتفاق افتاده. کاری هم که آدلایدا ایوانوونا میوشف کرد لابد نتیجه‌ی تأثیر عوامل خارجی بوده و خارخاریک جان شیفته. شاید هم خواسته است اوج منیت زانۀ را نشان بدهد؛ شاید خواسته است با رسوم زمانه، با استبداد خانواده و خویشان دریفتند. پس ولو یک آن هم که شده، می‌توانیم تصور کنیم که این دختر، در عالم خیال، فکر کرده آن لوده‌ی حال به هم‌زن معروف به مفت‌خور و موسوم به فیودر پاولوویچ، باری، جسورترین و پرشورترین مرد «دوران گذار به روزگار بهتر» است. لابد نقشه‌ی هم که برای فرار و ازدواج دور از چشم خانواده کشیده‌اند، موضوع را برای آدلایدا ایوانوونا هیجان‌انگیزتر کرده. فیودر پاولوویچ هم در آن زمان تمام و کمال آماده‌ی بهره‌برداری از این قبیل موقعیت‌ها بود. موقعیت اجتماعی‌اش ایجاب می‌کرد